

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بررسی انتقادی فمینیسم لیبرال - رادیکال و مارکسی - سوسیالیستی با الگوی فطرت گرایانه در مطالعات زنان

۳۵

دو فصلنامه علمی پژوهشی

مجتبی زارعی^۱

الگوی پیشرفت
اسلامی ایرانی

مجتبی زارعی

بررسی انتقادی فمینیسم لیبرال - رادیکال و مارکسی - سوسیالیستی با الگوی فطرت گرایانه در مطالعات زنان

چکیده:

نظریه‌های فمینیسم لیبرال و فمینیسم مارکسیستی-سوسیالیستی، علیرغم تفاوت‌های بنیادی که با یکدیگر دارند اما از این لحاظ که رهایی «زن» را در گرو شبیه‌گردانیدن او به مرد می‌دانند با یکدیگر متشابهند. این دسته از نظریات فمینیستی با نادیده گرفتن استعدادهای متفاوت زنان و مردان، خواهان تشابه وضعیتی این دو جنس، در همه عرصه‌ها هستند. این تشابه وضعیتی، نه تنها رهایی زنان از بند محدودیت‌های اجتماعی را در پی ندارد بلکه موجب تحقیر جنس زن خواهد شد. فمینیست‌های رادیکال نیز نه تنها تفاوت‌های «جنسیتی» میان زن و مرد را به رسمیت نمی‌شناسند بلکه نافی تفاوت‌های «جنسی» نیز هستند. کرامت و شأن «زن» به عنوان مخلوقی الهی که بهره‌مند از امکانات فطری است در نظریات فمینیستی جایگاهی ندارد. الگوی فطرت‌محور با بهره‌گیری از نص صریح قرآن، در صدد به دست دادن تعریفی از «زن» بر می‌آید که از «مرد» منتزع نیست. در این الگو رابطه مکمل و اعتلای زن و مرد از استلزامات وجودی هر یک از دو جنس به شمار می‌آید. همچنین در الگوی فطرت‌محور، پویایی رابطه میان زن و مرد، بر بستر نهاد خانواده است، نهادهای که مبانی وجودی‌اش به واسطه اشاعه‌ی نظریات فمینیستی به مخاطره افتاده است.

واژگان کلیدی: جنسیت - فمینیسم لیبرال - فمینیسم مارکسی، سوسیالیستی - فمینیسم رادیکال -

الگوی فطرت محور مطالعه‌ی زنان

۱. استادیار اندیشه سیاسی اسلام، دانشگاه تربیت مدرس

۱- مقدمه

فریدمن، یکی از تاریخ‌نگاران فمینیسم، از دو جریان تاریخی عمده نام می‌برد که موجبات خیزش جنبش‌های فمینیستی را فراهم آورده‌اند: نخست، ظهور شیوه تولید سرمایه‌داری که با در هم شکستن بنیادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی پیشین، ساختار خانواده را به کلی دگرگون کرد و با اعطای فرصت‌های اقتصادی افزون‌تر به مردان نسبت به زنان، زنان را تابع آنها ساخت. دو اینکه، نظریه‌های سیاسی جدید در رابطه با حقوق فردی و حکومت نمایندگی (که از تبعات ظهور شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شمار می‌روند) موجب شد که مردان، امکان بیشتری برای حضور در ارکان قدرت داشته باشند و زنان در این مورد نیز متضرر شدند. (Freedman, 2003: 1) جنبش‌های زنان در مقابل این وقایع موضع گرفتند و با ناعادلانه خواندن آنها خواهان مشارکت اقتصادی و حقوق برابر سیاسی شدند. به لحاظ تاریخی، آغاز خیزش جنبش‌هایی را که این خواسته‌ها را نمایندگی می‌کردند می‌توان نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی دانست. واژه فمینیسم برای نخستین بار در دهه ۱۸۸۰ در فرانسه ظهور پیدا کرد و پس از آن نیز در دهه ۱۸۹۰ به کشورهای اروپایی و در دهه ۱۹۱۰ به قاره آمریکا پای گذاشت. فمینیسم از واژه *femme* که در زبان فرانسه به معنای «زن» است به علاوه *-ism* که نمایانگر جهان‌بینی اجتماعی و سیاسی است برگرفته شده است. (Freedman, 2003: 4) این جنبش‌ها دستاوردهای عمده‌ای نیز داشتند بطوریکه در نتیجه مبارزات طولانی، در نهایت توانستند که در سال ۱۹۲۰ باعث به رسمیت شناخته شدن حق رأی زنان در آمریکا شوند. پس از این دوران است که بخش عمده‌ای از کشورهای اروپایی همچون بریتانیا، ایتالیا، فرانسه و ... نیز حق رأی زنان را به رسمیت شناختند و به این ترتیب، جنبش‌های فمینیستی توانستند یکی از مطالبات اصلی خود را متحقق کنند. فریدمن در یک تقریر کلی، تعریف موجزی از فمینیسم ارائه کرده است که دلالت‌های چندگانه این اصطلاح را پوشش می‌دهد و همچنین مشتمل بر رسالت جنبش‌های فمینیستی نیز می‌باشد:

«فمینیسم، باور به برابری ارزش ذاتی زنان و مردان است. از آنجایی که غالب جوامع، امتیازات بیشتری را به مردان اعطا کرده‌اند از همین رو وجود جنبش‌های اجتماعی که در راستای برابری حقوق زنان و مردان تلاش می‌کنند الزامی به نظر می‌رسد. جنبش‌های مذکور، می‌بایست در نظر داشته باشند که مبارزه به منظور احقاق برابری جنسیتی زنان و مردان، با دیگر ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه، تلاقی پیدا می‌کند و نمی‌تواند از آنها منتزع باشد» (Freedman, 2003: 7).

این تعریف مشتمل بر چهار وجه اصلی جهان‌بینی فمینیسم است:

الف- مردان هیچ برتری ذاتی و ارزشی بر زنان ندارند؛

ب- جوامع عمدتاً امتیازات بیشتری را به مردان اختصاص داده‌اند؛

ج- تلقی جنبش‌های فمینیستی بسان جنبش‌هایی با علقه‌های اجتماعی؛

د- در هم تنیدگی ساختارهای نابرابر ساز جنسیتی با ساختارهای اجتماعی.

بر اساس آموزه‌های اسلامی، انسان موجودی دارای دو بعد جسمی و روحی است که در فراز نهایی، اولویت با «روح» است و بنابر گفته فیلسوفان اسلامی و از میان آنها ابن سینا روح، مذکر و مونث ندارد و زن و مرد بودن، تنها مربوط به بعد جسمانی انسان است (ابن سینا، ۱۴۰۴ ه.ق، ج ۱۰: ۲۸۳). با این اوصاف، میان آموزه‌های اسلامی و اصل اول مندرج در شاخصه‌های تعریف جهان‌بینی فمینیسم، ناهمخوانی وجود ندارد و شأن و کرامت زن در اسلام، با مرد برابر است. این واقعیت نیز که تاریخ، مشحون از ستم‌هایی است که به زن روا داشته شده است و مردان غالباً امتیازهای افزون‌تری نسبت به زنان داشته‌اند غیر قابل انکار می‌نماید. دین اسلام، بر اساس دلالت‌های اجتماعی و سیاسی‌اش مترقی‌ترین دیدگاه را در رابطه با زن و مرد داشته است. در آیه ۱۳ از سوره مبارکه حجرات آمده است:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ». - ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن خلق کردیم و شما را به صورت جماعات بزرگ و کوچکی قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست، به درستی که خدا دانا و آگاه است.»

همچنان که از فحوای این آیه شریفه بر می‌آید، ملاک تحیب الهی، تقوای «انسان» است و خداوند متعال در این مورد، هیچگونه اختلاف، جنسی، نژادی و قبیله‌ای را به رسمیت نمی‌شناسد. خداوند «انسان» را فارغ از جنسیتی که دارد با ودیعه‌هایی معین مفضل کرده است. حتی الگوهایی که قرآن کریم در زمینه عقیف بودن، مثال زده است هم «مرد» را شامل می‌شود و هم «زن» را. بطوریکه حضرت یوسف (ع) و حضرت مریم (س) هر دو از اسوه‌های عفاف به شمار می‌روند که قرآن کریم به آنها اشاره کرده است (جوادی آملی، ۱۳۸۸: ۱۲۴).

آموزه‌های اسلامی و باورمند به فطرت الهی انسان با آن بخش از دیدگاه‌های فمینیستی تقابل و تخالف دارند که بر اساس آنها زنان نسبت به مردان، مرجح دانسته می‌شوند و یا اینکه تمایزات زیستی دو جنس را نادیده می‌گیرند. بخشی از فمینیست‌های رادیکال، بر این باورند که زنان قابلیت‌ها و مهارت‌های اجتماعی بیشتری نسبت به مردان دارند و از همین رو می‌بایست در ارکان قدرت نیز اولویت داشته باشند. این دسته از فمینیست‌ها به جای برکشاندن جایگان زنان در اجتماع و تلاش به منظور برابری جنسیتی، سعی بر همسان سازی و شبیه گرداندن زنان به مردان دارند. این بخش از آموزه‌های فمینیستی با مبانی اسلامی ناسازگار هستند. به عنوان یکی از چرخش‌های عظیم معرفت‌شناختی در عرصه نظریه فمینیستی می‌توان به مطرح شدن

مباحث مرتبط با «جنس» و «جنسیت» در اواخر دهه ۱۹۶۰ اشاره کرد (Nicholson, 2000: 289-298). «جنس» (sex) ناظر به آن دسته از تفاوت‌های زیستی است که میان زنان و مردان، وجود دارند و «جنسیت» (gender) نیز مشتمل بر تمایزاتی میان مردان و زنان است که سر منشا آن‌ها عرف و فرهنگ می‌باشد. پیش‌تر منشا بسیاری از اختلاف‌های رفتاری میان زنان و مردان را به تمایزات زیستی آنها بر می‌گرداندند (جنس) و این در حالی است که فمینیست‌ها بر این باور بودند که بسیاری از این اختلاف‌های رفتاری را می‌بایست برآمده از قراردادهای اجتماعی و رفتارهای عرفی شده دانست. برخی از فمینیست‌های رادیکال حتی از این هم پیشتر رفتند و مدعی شدند که هیچ اختلاف زیستی‌ای میان زن و مرد وجود ندارد و حتی باور به قدرت و نیروی فیزیکی بیشتر مردان، باوری نادرست است؛ چرا که تقسیم کار در طول تاریخ به گونه‌ای بوده است که امکان شکوفایی قابلیت‌های فیزیکی زنان را از بین برده است و در صورت دگرگونی این مناسبات، نیروی فیزیکی زنان نیز همچون مردان خواهد بود.

این متن، در آغاز تاریخچه مختصری از فمینیسم و فراز و فرودهای آن ارائه خود کرد و آنگاه موارد افتراقی میان فمینیسم و دیدگاه فطرت‌محور اسلامی را بر خواهد شمرد و در نهایت الگوی مناسبی را که آموزه فطرت‌محور، می‌تواند به منظور بسامان کردن رابطه میان «زن» و «مرد» ارائه دهد از نظر خواهد گذراند.

۲- روش پژوهش

در این متن، با اتخاذ رویکرد تفسیری، دلالت‌های معنایی محوری دیدگاه‌های مختلف فمینیستی را مورد بررسی قرار خواهیم داد. از آنجایی که برخی از این دیدگاه‌ها صراحت کمتری در زمینه‌های اخلاقی دارند به همین خاطر نیز رویکرد تفسیری می‌تواند راهکار مناسبی برای کنکاش در فحوای فمینیسم باشد. پس از استخراج دلالت‌های معنایی فمینیسم، به منظور مقایسه تطبیقی آنها با مبانی فطرت، از رویکرد تطبیقی نیز بهره خواهیم گرفت. با این اوصاف روش این مقاله، ترکیبی از روش‌های «تفسیری» و «تطبیقی» خواهد بود.

۳- تأملاتی گذرا در تاریخ فمینیسم

بسیاری از پژوهندگان فمینیسم، تاریخچه پیدایش آن را به قرن هجدهم میلادی و همزمان با وقوع انقلاب‌های دموکراتیک در اروپا می‌دانند. اینان بر این باورند که اشاعه مفاهیمی از قبیل «حق طبیعی» ناظر بر احقاق حقوق «انسان» فارغ از زن و یا مرد بودن بوده است. (Offen, 2000) در نظر این دسته از پژوهندگان، زنانی از قبیل ماری ولستون‌کرافت از جمله نخستین افرادی بوده‌اند که می‌توان آنها را «فمینیست» دانست. ولستون‌کرافت نویسنده و طرفدار حقوق زنان انگلیسی است که در سال ۱۷۵۹ به دنیا آمد

و در سال ۱۷۹۷ نیز در گذشت. ظهور و اشاعه شیوه تولید سرمایه‌داری موجب شد از دیدگاه این شیوه تولید، همه انسان‌ها فارغ از جنسیت‌شان نیروهای کار بالقوه‌ای باشند که قادرند که برای نظام‌های برآمده از این شیوه تولید، ارزش افزوده بیافرینند. هر چه از عمر این شیوه تولید می‌گذشت زنان بیشتری از نقش‌های سنتی پیشین (مادر خانواده، مسئول تربیت فرزندان و ...) منتزع و به کار در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها مشغول می‌شدند. هر چند که زن‌ها در آن زمان به همان اندازه ساعات کار مردان (و حتی بیشتر) کار می‌کردند اما با توجه به مواردی همچون کمبود مهارت‌های کاری، نسبت به مردان حقوق کمتری دریافت می‌کردند. این کمبود مهارت‌ها را می‌توان ناشی از نابرابری در زمینه حق آموزش دانست بطوریه مردان که از امکانات آموزشی بیشتری برخوردار بودند می‌توانستند بر مهارت‌های شغلی خود بیفزایند و به تبع آن مزد بیشتری دریافت کنند و در مقابل، زنان که از حق آموزش کمتری برخوردار بودند مبدل به کارگران بی مهارت می‌شدند. در چنین فضایی است که نسل نخست فمینیست‌ها ظهور پیدا کردند. اینان نه به دنبال احقاق، شأن و کرامت «زنان»، بلکه خواهان شیب شدن به «مردان» بودند. اگر زنان نیز شیب مردان شوند آنگاه به لحاظ بهره‌مندی اقتصادی می‌توانند با آنها برابری کنند. مطالباتی از قبیل داشتن حق رأی، حق تحصیل برابر، بهره‌مندی عادلانه از امکانات اقتصادی و اجتماعی و حضور در ارکان قدرت را که از جمله مهم‌ترین مطالبات نسل اول فمینیست‌ها به شمار می‌روند می‌بایست از این منظر نگریست.

نظام سرمایه‌داری و عقلانیت مدرن در این دوران، زنان را مبدل به چرخ‌دنده‌های کوچک ماشین عظیم تولید کرده بود. چنین به نظر می‌آید که فمینیست‌های نسل اول اگر نه با طیب خاطر، حداقل بدون اعتراض چندان محسوسی، این نقش را پذیرفته بودند و تنها خواهان جایگاهی برابر با مردان بودند. مواردی از قبیل مراعات شأن و کرامت زن به عنوان موجودی که پرورنده مرد است در میان مطالبات نسل اول فمینیست‌ها جایگاهی نداشت. این دسته از فمینیست‌های اولیه را «فمینیست لیبرال» نامیده‌اند. مهم‌ترین خواسته‌های جنبش‌های وابسته به نسل اول فمینیست‌های لیبرال، برخورداری از حق آموزش برابر و حق رأی بود. اینک به صورت اجمالی مبانی نظری و سایر دلالت‌های فمینیسم لیبرال را از نظر خواهیم گذراند:

۳-۱- مبانی نظری فمینیسم لیبرال

آلسیون جاگر، یکی از نویسندگان تأثیرگذار حوزه فمینیسم و نویسنده کتاب «سیاست فمینیستی و طبیعت انسان» بر این باور است که اندیشه سیاسی لیبرال، انسان را از آن جهت انسان می‌دانست که از قوه عقلانی برخوردار بود. (Jaggar, 1983) لیبرالیسم با فروکاستن همه جنبه‌های وجودی انسان به مفهوم عقلانیت - آن‌هم نه هر نوع عقلانیتی بلکه «عقلانیت ابزاری» - سایر جنبه‌های انسانی را که با این مفهوم تنگ نظرانه، همخوانی نداشت از دست بررسی خارج ساخت. به زعم لیبرالیسم، انسان از آنجایی که بهره‌مند از عقلانیت

است به همین خاطر نیز در صورتی که آزاد باشد، از این عقلانیت به منظور برگزیدن بهترین انتخاب‌هایی که برای وی سودمند خواهند بود استفاده خواهد کرد. از آنجایی که منابع جهانی محدود هستند و ضمناً هر موجود عقلانی نیز به دنبال بیشینه کردن سود شخصی خویش است، به همین خاطر نیز تضارب منافع به وجود خواهد آمد. فردانگاری رادیکال موجود در لیبرالیسم، نافی مفاهیمی از قبیل نوع‌دوستی است. تضارب منافع و حرص و آزمندی به منظور کسب نفع شخصی، انسان را مبدل به «گرگ انسان» می‌کند (Jagger, 1983: 31).

لیبرالیسم اولیه را می‌توان به دو نحله لیبرالیسم کلاسیک (*classical-liberal*) و لیبرالیسم طرفدار رفاه (*welfare-liberal*) تفکیک کرد. تفاوت عمده میان این دو نحله به تلقی متفاوت آنها از نقش دولت در جامعه، باز می‌گشت. در حالی که لیبرال‌های کلاسیک، خواهان محدود شدن هر چه بیشتر اقدامات دولت به حوزه‌هایی از قبیل «پاسپانی» و حمایت از آزادی‌های مدنی شهروندان بودند در مقابل، لیبرال‌های طرفدار رفاه می‌خواستند فعالیت‌های دولت به حوزه ارائه خدمات رفاهی نیز توسیع یابد. (Tong, 2014: 12)

تشابه اصلی میان این دو نحله لیبرال، به باور هر دوی آنها به فردگرایی روش‌شناختی (*Methodological Individualism*) باز می‌گردد. فمینیست‌های لیبرال، عمدتاً به لیبرالیسم طرفدار رفاه فردگرایی داشته‌اند. خواسته عمده این دسته از فمینیست‌ها برخورداری از شرایط و امکانات همسان با مردان بوده است؛ (Wendell, 1987: 66) چرا که به باور آنها زنان و مردان از تمامی جنبه‌ها با یکدیگر برابرند. فمینیسم لیبرال ریشه این برابری را در ماهیت واحد آدمی و برابری طبیعی آنها می‌داند؛ چرا که معتقد است طبیعت انسان‌ها را به صورت مساوی آفریده است و تفاوت‌های ناچیز جنسی، صوری است و بنیادی نیست و نباید در تفاوت‌های جنسیتی، دخالت داشته باشد. (دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، ۱۳۸۲، ۲۴) این اعتقاد فمینیست‌های لیبرال، برگرفته از آموزه‌های فلسفی جان لاک است. جان لاک را به نوعی می‌توان بنیان‌گذار لیبرالیسم دانست. او در مورد طبیعت انسان نوشته است که:

«آزادی طبیعی بشر عبارت از این است که از هر گونه قدرت مافوق زمینی رها باشد و تابع اراده و اقتدار قانونی بشر دیگری نباشد، بلکه فقط از قانون طبیعت، پیروی کند» (Locke, 1970: 67).

تفکیک میان «جنس» و «جنسیت» (که پیشتر به صورت گذرا به آن اشاره شد) در همین دوران است که مطرح می‌شود. باورمندان فمینیست قائل به تفکیک جنس و جنسیت، بر این باور بودند که جنس زن، ربطی به حقوق او ندارد؛ زیرا تفاوت‌های دو جنس، ذاتی نیست بلکه تفاوت‌ها تربیتی و ناشی از جامعه‌پذیری و همگون‌سازی جنس با نقش اجتماعی است. از نظر آنها طبیعت زنان را ضعیف نیافریده است بلکه نقش‌های تربیتی، موجب ضعیف شدن زنان شده‌اند. پس تربیت و فرهنگ، عامل اصلی ستم به زنان است. به نظر آنها

باید جامعه‌ای دو جنسی به وجود آورد که در آن هیچ چیز و هیچ کاری به جنس معینی تعلق نداشته باشد و همه فرصت‌های اجتماعی در آن برای زنان و مردان، مساوی باشد. البته این گروه، برابری ظاهری را کافی نمی‌دانند و معتقد به لزوم وضع قوانینی هستند که تبعیض علیه زنان را غیر قانونی، اعلام کند (جگر، ۱۳۷۵). یکی از آبخوره‌های نظری اصلی فمینیسم لیبرال، فردگرایی رادیکال است. از تبعات فردگرایی رادیکال، می‌توان به تنها شدن انسان اشاره کرد. در این رابطه چنین نوشته‌اند که:

«ما ممکن است نسبت به یکدیگر دوستی، عشق، همونوع گرایی، مهربانی و لطف داشته باشیم تا بتوانیم زندگی هر روزه خود را تلطیف کنیم اما باید بدانیم که در شکست‌ها و پیروزی‌های تجربه بشری، هر انسانی تنها است و باید بر پای خود بایستد» (Schneir, 1972: 159).

نحوه تأثیرپذیری فمینیست‌های لیبرال از فردگرایی رادیکال را می‌توان در فحوای کلام سارا گریمکه که یکی از چهره‌های سرشناس فمینیسم لیبرال است مشاهده کرد. او می‌نویسد:

«عقاید موروثی برای من اعتباری ندارد. این‌ها عقاید افرادی است که منافی در آن داشته‌اند. اینکه نظامی از رفتار، نسل به نسل، به ما رسیده است دلیل کافی برای پذیرفتن آن نیست. من هر عقیده و هر شیوه رفتاری را خودم شخصا بررسی می‌کنم. من ساخته و پرورده شده‌ام که برای خودم فکر کنم و من همواره از این امتیاز، استفاده کرده‌ام» (Grimke, 1970: 91).

فمینیسم لیبرال همصدا با جریان‌های غالب فکری دوره مدرن، اساس نظری خود را بر پایه فردگرایی و عقلانیت ابزاری نهاده بود. این جنبش اگرچه در وهله اول چنین می‌نماید که در دفاع از حقوق زنان تشکیل شد و حتی دستاوردهای عمده‌ای نیز داشت اما از آنجایی که تمامی مطالباتش را می‌توان به «شبه گرداندن زنان به مردان» ناظر دانست از همین رو «زن» برایش مفهوم اصلی و محوری نبوده است. فردگرایی، فارغ از جنسیت انسان، بر آن است که هر انسانی در راستای منافع شخصی خود گام بر می‌دارد و در این راستا تنها راهنمای او عقل و خرد ابزاری است. اهمیت مواردی از قبیل برخورد کردن زنان از حق آموزش و حق رأی غیر قابل انکار می‌نماید اما در اینجا پرسشی با این مضمون مطرح می‌شود که آیا این برخورداری‌ها توانسته است موجبات ارتقای مقام زن را فراهم آورد؟ مگر نه اینکه نظام سرمایه‌داری زنان را به منزله کالاهایی می‌داند که قابل داد و ستد هستند پس برخورداری از حق رأی و آموزش چرا نتوانسته است بر این طرز تلقی فائق آید؟ پاسخ را باید در این واقعیت جست که هر اندیشه‌ای که در صدد حمایت از حقوق زنان بر می‌آید همزمان با مبارزه با اشکال استثمار زنان، باید بر اختلافات جسمی میان زنان و مردان نیز تأکید کند. فمینیست‌های لیبرال با نادیده انگاشتن تمایزات زیستی میان زن و مرد، این امکان را در اختیار صاحبان صنایع قرار دادند که زنان را نیز همچون مردان، در کارخانه‌هایی با شرایط نامناسب به کار بگمارند. اینان با نادیده

انگاشتن این اختلاف‌های زیستی، امکان حفظ کرامت زن را به واسطه اینکه موجودی جسماً متفاوت با مرد است از خود سلب کردند. در نظر داشتن شأن والای زن و توجه به این نکته که زنان غالباً در طول تاریخ مورد استثمار واقع شده‌اند مستلزم الگویی فکری است که زن را نه به عنوان کالا، نه به عنوان یکی از چرخ دنده‌های ماشین تولید، نه به عنوان موجودیتی لوکس و قابل مبادله و در نهایت نه به عنوان موجودی شبیه مرد گردانیده شده بلکه به عنوان مخلوق خداوند در نظر بگیرد. مخلوقی که به لحاظ روحی سرشت و فطرتی یکسان با «مرد» دارد اما جسماً از او متمایز خلق شده است. همین تمایز جسمی، سرمنشأ بسی امتیازات برای زن خواهد بود که نه تنها موجبات ارتقای وضعیت او در اجتماع را فراهم می‌آورد بلکه در به دست دادن تعریفی بسنده و مطلوب از «زن» نیز یاری دهنده خواهد بود.

پیش از پرداختن به مبانی نظری چنین الگویی، یکی دیگر از نحله‌های بسیار مهم فمینیسم را نیز از نظر خواهیم گذراند. فمینیسم سوسیالیستی و یا مارکسیستی از جمله مهم‌ترین جریان‌های فمینیستی معاصر است که کاملاً در تقابل با فمینیسم لیبرال قرار می‌گیرد. مدعای اصلی این مقاله، ناتوان بودن تمامی نحله‌های فمینیستی (فارغ از ایدئولوژی‌های آنها) از حفظ شأن و کرامت «زن» است. فمینیسم سوسیالیستی را نیز از آن روی بررسی خواهیم کرد که اولاً در تقابل کامل با مبانی فمینیسم لیبرال قرار می‌گیرد و از همین رو شاید طرفدارانش بر این باور باشند که این نحله، بتواند خلاهای مفهومی فمینیسم لیبرال را پوشش دهد و دو دیگر اینکه فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست بسیار بیش از فمینیست‌های لیبرال مدعی مراعات «زن» بوده‌اند به همین خاطر نیز رد چنین مدعیاتی می‌تواند کمک بیشتری به پیشبرد اهداف این مقاله بکند.

۳-۲- مبانی نظری فمینیسم مارکسیستی و سوسیالیستی

فمینیسم مارکسیستی و سوسیالیستی را از آن رو در یک دسته‌بندی قرار داده‌ایم که اختلاف میان این دو طرز نگرش، بیش از آنکه جوهری باشد به سطح تأکیدات آنها بر می‌گردد. هر دوی این نگرش‌ها از یک دیدگاه طبقاتی به مسئله استثمار زنان می‌نگرند و بر این باور هستند که تضاد طبقاتی بیش از تمایز جنسیتی منشأ نادیده گرفتن حقوق زنان بوده است. تفاوت اصلی میان این دو دیدگاه این است که مارکسیست‌ها تضاد طبقاتی را تنها منبع معضلات زنان قلمداد می‌کنند و این در حالی است که سوسیالیست‌ها علاوه بر تضاد طبقاتی، سایر ساختارهای اجتماعی و فرهنگی را نیز در وقوع این معضلات، دخیل می‌دانند (Holmstrom, 2002: 1).

پیش‌تر اشاره کردیم که بنا بر دیدگاه لیبرالیسم و به تبع آن فمینیسم لیبرالیستی، وجه متمایز انسان از سایر موجودات، بهره‌مندی‌اش از «عقل» است. لیبرال‌ها انسان را موجودی خردمند که توانایی محاسبه سود و زیان خودش را دارد می‌دانستند. چنین دیدگاهی ره به فردگرایی و اصالت فرد بر جمع می‌برد و به همین خاطر نیز

انسان شناسی لیبرالیستی را می‌توان متکی بر فردگرایی دانست. مارکسیست‌ها در تقابل با لیبرالیست‌ها وجه ممیزه انسان از سایر موجودات را تولیدگری او می‌دانند. به زعم آنها آنچه انسان را از سایر موجودات زنده، منفک می‌کند توانایی او به منظور تولید لوازم معیشتش است. انسان بر خلاف سایر موجوداتی که تنها از روی غریزه اقدام به «تولید» می‌کنند (مانند زنبور، مورچه و موربانه) با طرح و نقشه قبلی و در طی یک کنش آگاهانه، وارد فرآیند تولید می‌شود (Schmitt, 1987: 7-8). اگر که در نظر لیبرال‌ها نیروهای انگیزاننده تغییر در تاریخ، غالباً آرا و ایده‌ها بودند در نظر مارکسیست‌ها آنچه چرخه تحول تاریخ را راهبری می‌کند دگرگونی نیروهای مادی و شیوه‌های تولید و بازتولید حیات مادی است.

فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست نیز با تبعیت از بنیادهای فلسفی مارکسیسم، بر این عقیده بودند که وجود اجتماعی (نیروهای مادی و مبانی ماتریالیستی) آگاهی را تعیین می‌بخشد. آنها با حرکت از همین فراز، ستمدیدی زنان در طول تاریخ را به چگونگی شرایط تقسیم کار بر می‌گرداندند (Holmstrom, 1984: 464). آنها معتقد بودند که کار زنان، «طبیعت» و افکار «زن» را تعیین می‌بخشد. به باور مارکسیست‌ها شیوه تولید سرمایه‌دارانه همه پدیده‌های عالم را به اقلامی قابل خرید و فروش، مبدل کرده است و کار انسان نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. ماهیت بهره‌کشانه این نظام تولید، استثمار طبیعت و انسان را در پی داشته است. در نظام تولید سرمایه‌داری، کارفرما همواره میزان مزد کمتری نسبت به نیرویی که کارگر صرف کار می‌کند به کارگر پرداخت می‌کند. این اختلاف میان سطح دستمزد و نیروی صرف شده‌ی کارگر برای تولید کالا منشا «ارزش افزوده» است. ارزش افزوده‌ای که دلیل مانایی سرمایه‌داری است (Suchting, 1983). بنابراین نگاه مارکسیستی، شیوه تولید سرمایه‌داری از آنجایی که محصولات تولید شده به دست انسان‌ها را در مقابل آنها قرار داده است و انسان‌ها را برده‌ی کالاها و محصولات تولید کرده است که خودشان تولید کرده‌اند به همین خاطر موجب «از خود بیگانگی» (Alienation) انسان شده است. فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست، با قبول فرض از خود بیگانگی انسان در نظام سرمایه‌داری بر این باور بوده‌اند که این از خود بیگانگی، بیش از آنکه به ضرر مردان باشد، زنان را متضرر کرده است. آن فورمن یکی از مشهورترین فمینیست‌های مارکسیست، در این رابطه، چنین نوشته است که:

«از آنجایی که مرد، علاوه بر جهان اجتماعی خانواده در جهان‌های اجتماعی تجارت و تولید نیز زیست می‌کند به همین خاطر نیز [نسبت به زنان] از قابلیت بیشتری برای شکوفایی خود بهره‌مند است. مردان تنها به واسطه جدا شدن از بهره محصول کارشان و همچنین سلب شدن مالکیتشان نسبت به آن محصول‌ها، از خود بیگانه می‌شوند و این در حالی است که زنان، در محیط خانه محصور می‌مانند و از همین رو نیز اثرات از خودبیگانگی بر آگاهی و حیات زنان [نسبت به مردان] بسیار شدیدتر است. مردان

از خلال رابطه‌شان با زنان می‌توانند از اثرات مخربی که از خود بیگانگی بر روی آنها داشته است دمی بیاسایند اما زنان، همین آسودن را نیز نمی‌توانند داشته باشند؛ چرا که همین روابط محبت آمیز مردان با آنها، از دلایل و ساختارهای اصلی منجر به استثمار آنها به شمار می‌روند» (Foreman, 1977: 65).

انگلس در کتاب «منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» مدعی شده است که تغییر در شرایط مادی زندگی انسان‌ها موجب دگرگونی وضعیت روابط خانوادگی خواهد شد (انگلس، ۱۳۸۰). انگلس که این کتاب را با بهره‌گیری از یافته‌های لوئیس مورگان (انسان‌شناس برجسته آمریکایی) نوشته است در آن مدعی می‌شود که «خانواده» از مرحله مادرسالاری، به تدریج به مرحله پدرسالاری تغییر جهت داده است. بنابراین گفته‌های انگلس در این کتاب، پیش از اینکه انسان به مرحله تشکیل خانواده برسد، روابط جنسی بی‌قاعده (*promiscuous intercourse*) رواج داشته است (Engels, 1972: 103) و تمامی زنان، متعلق به تمامی مردان بوده‌اند. سپس تر و در نتیجه برتری خونی برخی از فرزندان که در نتیجه روابط بی‌بند و بار به وجود آمده بودند، مقدمات شکل‌گیری یک واحد منسجم که شباهت بیشتری به «خانواده» داشت شکل گرفت. در این واحد جدید، از آنجایی که اکثر اقلام حیاتی برای زندگی توسط زنان تولید می‌شد (تهیه لباس و خورد و خوراک) به همین خاطر نیز ما شاهد «زن‌سالاری» بوده‌ایم. بشر به تدریج که شیوه‌های تولید نوین‌تری را تجربه کرد (شکار، شبنانی و کشاورزی) روابط خانوادگی‌اش نیز دچار تحول بنیادی شد. از آنجایی که در این شیوه‌های تولید، انجام غالب امور حیاتی جهت معیشت خانواده، بر عهده مردان بود خانواده نیز از مرحله مادرسالاری به مرحله پدرسالاری، دگرگون شد (Engels, 1972: 117). انگلس منشا محبت‌های خانوادگی را حب مالکیت دانسته است. مردان به خاطر اینکه مطمئن شوند که فرزندان متولد شده از زنان‌شان، متعلق به خودشان هستند (و بنابراین میراث‌شان به غریبه‌ها نخواهد رسید) آن‌ها را در خانه محصور کردند. زنان در دوره پدرسالاری، از آنجایی که نقش‌شان در زمینه تولید، کم رنگ شد جایگاه و شأن‌شان نیز تنزل پیدا کرد. زن و فرزندان، مبدل به ملک مرد شدند و مرد، آنها را همچون املاک خصوصی خود می‌دانست. این اثر انگلس را می‌توان مانیفست مقدس جنبش‌های فمینیست مارکسیستی و سوسیالیستی دانست. همچنان که مشاهده شد فحوای گفته‌های انگلس در این کتاب، کاملاً برگرفته از نظریه تکامل داروین است. از این رو جای تعجب نیست که در آن نه تنها شأن و کرامت زن بلکه به طور کلی، شأن و کرامت انسان نیز پاس داشته نشده است.

اگر که مبنای تحلیل‌های فمینیسم لیبرال در مورد وضعیت و جایگاه زنان، برگرفته از ایده تفاوت میان «جنس» و «جنسیت» بود فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست، تضادهای طبقاتی را مهم‌ترین عنصر تحلیل‌گر وضعیت و شرایط زنان در جامعه، می‌دانستند. فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست، رفع استثمار

زنان را به رفع کلی نظام استثمار، پیوند می‌زنند. زنان، تنها در صورتی می‌توانند از قید محدودیت‌هایی که به واسطه جنسیت‌شان بر آنها اعمال می‌شود رهایی یابند که طبقه کارگر بر نظام سرمایه‌داری چیره شود. فمینیست‌های لیبرال (هر چند به صورت تلویحی) رسالت خود را شبیه گردانیدن هر چه بیشتر زنان به مردان، می‌دانستند. آن‌ها در صدد بودند تا تمامی اختلافات زیستی و جنسیتی میان زنان و مردان را بزدايند تا از این طریق بتوانند عدالت را در رابطه میان زن و مرد برقرار سازند. فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست نیز علیرغم مبانی نظری به کلی متفاوتشان با لیبرالیسم، در فراز نهایی چنین به نظر می‌رسد که می‌خواهند تفاوت‌های زیستی میان زن و مرد را از ریشه، بردارند. از میان برداشتن چنین تفاوت‌هایی متلاشی شدن جامعه را در پی خواهد داشت. چنانکه آیت‌الله جوادی آملی نوشته‌اند:

«بنابراین، تفاوت‌ها برای آن است که گروهی، گروه دیگر را به صورت متقابل و دوجانبه تسخیر کنند و هیچ‌کسی حق ندارد افراد دیگری را تحت تسخیر خود درآورد اما خودش مسخر نشود، کسی نمی‌تواند به دلیل داشتن قدرت و امکانات استعدادی یا غیر استعدادی از دیگران، تسخیر یک‌جانبه طلب کند بلکه باید تسخیر متقابل و خدمت متقابل باشد تا نظام به احسن وجه اداره بشود؛ و اگر تسخیر، متقابل نباشد همان استهزا کردن و منافع دیگری را به سود خود رایگان بردن است که قرآن آن را نهی کرده و آن را به عنوان ستم، تحریم و محکوم کرده است. بنابراین نظام آفرینش، استعدادهای متقابل و متخالف می‌طلبد و این تفاوت هم برای تسخیر دوجانبه و متقابل آن تقرب الی‌الله است» (جوادی آملی، ۱۳۸۸: ۳۸۹-۳۹۱).

پیش از پرداختن به الگوی فطرت‌محور مطلوب جهت تبیین رابطه میان زن و مرد - الگویی که شأن و کرامت «زن» را مراعات کند - یکی دیگر از مهم‌ترین نحله‌های فمینیستی را مورد توجه قرار خواهیم داد که به مراتب از دو نحله پیشین (لیبرال و مارکسیستی - سوسیالیستی) تندروتر بوده و مطالباتش نیز بسیار بیشتر بوده است. فمینیسم رادیکال، آخرین نحله فمینیسم است که پیش از پرداختن به الگوی فطرت‌محور، آن را به صورت اجمالی، بررسی خواهیم کرد.

۳-۳ - مبانی نظری فمینیسم رادیکال

دو نحله‌ی فمینیسمی که تا اینجای کار از نظر گذرانده‌ایم خواهان برابری حقوق زن و مرد در جامعه بوده‌اند. فمینیست‌های لیبرال این برابری حقوقی را در از میان برداشتن تمایزات جنسیتی (و بخشی از آنها تا حدودی جنسی) جستجو می‌کردند و فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیسم نیز خواهان برچیده شدن نظام استثمار و شیوه تولید سرمایه‌داری بودند تا بدین طریق ستم‌کشی زنان نیز از میان برداشته شود. پیش‌تر خاطر نشان ساختیم که شباهت وجودی میان این دو دسته از فمینیست‌ها تلاش مشترک آنها به منظور شبیه گردانیدن

زنان به مردان بوده است. فمینیست‌های رادیکال، در مقابل این نحله‌ها دست به اعتراض زدند. فمینیسم رادیکال، یکی از نحله‌های بسیار بحث برانگیز فمینیسم است که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ظهور یافت. این دسته از فمینیست‌ها نه خواهان برابری حقوق زن و مرد، بلکه خواهان جدایی این دو جنس از یکدیگر بودند. الیزابت گراس، یکی از فمینیست‌های رادیکال مشهور، بر این باور است که زنان، به منظور بازتعریف نقش‌های اجتماعی‌شان می‌بایست آزاد باشند و به همین خاطر نیز هدف آنها بهتر است به جای در پیش گرفتن سیاست «برابری با مرد» مبتنی بر «استقلال از مرد» باشد (Gross, 1986: 193). تمامی نظریه‌های فمینیستی پیشین، ایده تفکیک میان «جنس» و «جنسیت» را کم و بیش، پذیرفته بودند و اختلافات جنسیتی میان زنان و مردان را ناشی از ساختارهای عرفی و فرهنگی می‌دانستند؛ اما فمینیست‌های رادیکال، چنین تفکیکی را ناکافی می‌دانستند. جنبش فمینیستی جدید، در چهار موضوع بر سر دو راهی قرار گرفت:

الف- آیا بر اکتساب حقوق مساوی تأکید کند یا بر تغییر بنیان‌های نابرابری؛

ب- از طریق حکومت و با کمک آن فعالیت کند یا مستقل از آن و بلکه رو در روی آن؛

ج- با مردانی که هم عقیده هستند، همکاری کند یا از جنس مرد، به کلی کناره بگیرد؛

د- ازدواج و خانواده را به رسمیت بشناسد یا نه؟ (Mansbridge and Okin, 2005).

فمینیست‌های رادیکال، بخش دوم از دو گانه‌های بالا را راهنمای عمل خودشان قرار دادند. این نحله از فمینیست‌ها تمام ساختارهای وجودی جهان را «مردانه» می‌دانستند و بر این باور بودند که ریشه نابسامانی‌های جهان از عواقب «مردانه» بودن آن است. اگر یکی از نمودهای احقاق حقوق زنان در فمینیسم لیبرال، دسترسی زنان به حق آموزش بود فمینیست‌های رادیکال این خواسته را مورد انتقاد اساسی قرار می‌دادند؛ چرا که بنیان «علم» و «دانش» را مردانه می‌دانستند که حتی اگر زنان به آن نیز دست پیدا کنند کماکان تحت انقیاد ساختارهای مردانه، باقی خواهند ماند. اگر فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست، رهایی زنان را در گرو رهایی طبقه کارگر و محو نظام سرمایه‌داری می‌دانستند فمینیست‌های رادیکال، معتقد بودند رفع مسئله استثمار زنان، می‌بایست نقطه شروع تمامی دگرگونی‌های اجتماعی باشد و اینکه استثمار جنسی، مبنای سرمایه‌داری است؛ به عبارت دیگر، فمینیست‌های رادیکال تمامی نمودهای استثمار را برآمده از «مردانه» بودن جهان در نظر می‌گرفتند و رفع آن را نیز مستلزم یک انقلاب جنسیتی در مقیاس جهانی، می‌دانستند و آزادی جنس مؤنث را مبنایی برای انقلاب جهانی، در نظر می‌گرفتند (Dunebar, 1970). باربارا بوریس -یکی دیگر از فمینیست‌های رادیکال - چنین می‌پندارد که زنان در تمامی نقاط جهان، یک طبقه واحد استثمار شده را تشکیل می‌دهند. بوریس ناهی همکاری و تشریک مساعی این طبقه واحد با سایر طبقات استثمار شده (از قبیل کارگران و جنبش‌های اعتراضی) است؛ چرا که معتقد است که تمامی جنبش‌های

اجتماعی جهان معاصر، دارای دلالت‌های «مردانه» و مردسالارانه می‌باشند و زنان با شرکت در آنها هیچ طرفی بر نمی‌بندند. او می‌نویسد:

«... ما به زن بودنمان مفتخریم... ما دست خود را برای اتحاد، به سوی همه زنان از هر قومیتی و هر طبقه و کشوری در سراسر جهان، دراز می‌کنیم. فرهنگ مؤنث، جهان چهارم است» (Burris, 1971: 118).

برخی از فمینیست‌های رادیکال تا آن مرحله جلو می‌روند که مدعی می‌شوند زنان، نه به لحاظ عاطفی و نه به لحاظ جنسی، هیچ نیازی به مردان ندارند. این دسته از فمینیست‌های رادیکال، عمیقاً مروج ازدواج‌های همجنسگرایانه میان زنان می‌باشند (Rubin, 1997).

از مزایای نخله‌های لیبرال و مارکسیستی-سوسیالیستی فمینیسم، نسبت به فمینیسم رادیکال این است که نخله‌های پیشین، حداقل زنان را به صورت کامل در مقابل مردان قرار نمی‌دادند و مردان را خصم زنان نمی‌دانستند. اینان نه تنها وضعیت نامساعد زنان در جامعه، بلکه به طور کلی سرمنشا تمامی معضلات جهانی را «مردان» و ایدئولوژی مردانه می‌دانند؛ و بر این باورند که مردان با بهره‌گیری از سه ابزار متفاوت، زنان را تحت انقیاد خود در آورده‌اند:

الف- کنترل قدرت باروری زنان؛

ب- کنترل بر تمایلات جنسی زنان؛

ج- کنترل ایدئولوژی زنانگی (Donovan, 2000: 155-183).

فمینیست‌های رادیکال، روش‌های پیشگیری از بارداری را یکی از ابزارهای مؤثری که می‌تواند موجب کنترل زنان بر «بدن»‌های خودشان باشد معرفی می‌کردند. زنان در هنگام باردار شدنشان در موضع ضعف قرار می‌گیرند و به همین خاطر نیز می‌بایست از آن جلوگیری به عمل بیاورند. فمینیست‌های رادیکال، زنان را موجوداتی تک افتاده می‌دانند که جهان، محل خطرناکی برای زندگی آنهاست. افزایش ترس و استرس در میان زنان از جمله عواقبی است که آموزه‌های فمینیسم رادیکال در پی دارند. بنابراین آموزه‌ها از آنجایی که زنان تنها می‌بایست به زنان اعتماد کنند از همین رو تشکیل خانواده را یکی از شاخصه‌های تفوق ایدئولوژی مردسالارانه می‌دانند. مردان به واسطه خانواده، تمایلات جنسی زنان را سرکوب می‌کنند و این در حالی است که به عقیده فمینیست‌های رادیکال، زنان نه به لحاظ عاطفی و نه به لحاظ جنسی، نیازی به مردان ندارند. جایگزینی خانواده متشکل از زن و مرد با اجتماع متشکل از دو زن، راه حل ابداعی فمینیسم رادیکال برای غلبه بر انقیاد زنان به دست مردان است. فمینیست‌های رادیکال، حتی «عشق» را نهادی می‌دانستند که موجب اشاعه «آسیب‌پذیری» (vulnerability)، «وابستگی» (dependence)،

«انحصارطلبی» (*possessiveness*)، «مستعد نمودن زنان به رنج» (*susceptibility to pain*) می‌شود و همچنین زنان را از شکوفا کردن استعداد های انسانی‌شان باز خواهد داشت (Donovan, 2000: 157). غالب جنبش‌های فمینیسم رادیکال، از شهرهایی همچون نیویورک سر برآوردند. اینان قائل به ذاتی مشترک برای تمامی زنان جهان بودند و مسائلی را که منحصر به جامعه آمریکایی بود به تمامی نقاط جهان تعمیم می‌دادند. آن‌ها قائل به «ذات مردانه‌ای» بودند که از تمامی جهات با «ذات زنانه» متفاوت است. در کنار مصائبی همچون ترویج بی بند و باری، افزایش بیماری‌هایی همچون ایدز و سایر بیماری‌های مقاربتی (که در اثر روابط جنسی ناسالم اشاعه پیدا می‌کنند) و تخریب مبانی اخلاقی می‌توان از بحران جمعیتی، به عنوان مهم‌ترین عواقب ترویج آموزه‌های فمینیسم رادیکال اشاره کرد. خداوند سبحان در آیه اول سوره مبارکه نساء می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا. - ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد پروا دارید و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید پروا نمایید و زنهار از خویشاوندان مبرید که خدا همواره بر شما نگهبان است».

بنابراین این آیه مبارکه، کثرت و افزایش نسل، از جمله افعال و نعمت‌های الهی به شمار می‌آید. همچنین در آیه ۷۲ از سوره مبارکه نحل می‌خوانیم:

«وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ نَبِيْنَ وَحَفَدَةً وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ. - و خدا برای شما از خودتان همسرانی قرار داد و از همسرانتان برای شما پسران و نوادگانی نهاد و از چیزهای پاکیزه به شما روزی بخشید آیا [باز هم] به باطل ایمان می‌آورند و به نعمت خدا کفر می‌ورزند».

بر طبق این آیه مبارکه نیز زن و مرد، نه دو موجودیت منتزعه - آنگونه که فمینیست‌های رادیکال معتقدند - بلکه دارای یک سرشت وجودی مشترک می‌باشند (جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ). منتزعه ساختن زن از مرد به طور خاص و از جهان به صورت عام، موجب هراس زنان خواهد شد؛ چرا که خود را در خلقت تنها خواهند یافت. فمینیسم لیبرال و فمینیسم مارکسیستی - سوسیالیستی احقاق حقوق زن را در گرو شبیه شدنش به مرد و از میان رفتن اختلافات جنسیتی آن دو جنس می‌دانستند و به همین خاطر نیز شأن و کرامتی برای خود «زن» قائل نبودند. در مقابل، فمینیسم رادیکال نیز رهایی زنان را در گرو انتزاعشان از مردان و جهان می‌داند. زنان در این جهان‌بینی، موجوداتی تک افتاده‌اند که هیچ محملی برای آرامش آنها یافت نمی‌شود. موجودیت

خانواده که بی گمان یکی از مهم‌ترین محمل‌های آرامش زن و همچنین مرد است، در فمینیسم رادیکال، نفی می‌شود. دیدگاهی که نقش مادرانه و تربیتی زن را به منزله‌ی تحقیر او بداند، نه تنها «زن» را مراعات نکرده است و گوهر الهی سرشت او را در نظر نگرفته بلکه به لحاظ اجتماعی و سیاسی نیز مروج هرج و مرج فراوانی بوده است. اینک پس از بررسی تاریخچه مختصر نظریات فمینیستی و برشمردن اجمالی اشکالات هر کدام از آنها به معرفی الگوی فطرت‌محور رابطه میان زن و مرد می‌پردازیم.

۴- الگوی فطرت‌محور رابطه میان زن و مرد

جنبش‌های فمینیستی مولود دوره روشنگری و اشاعه‌ی عقلانیت مدرن هستند و به همین دلیل نیز هر انتقادی که بر موارد اخیر وارد شود به طریق اولی در رابطه با جنبش‌های فمینیستی نیز مصداق خواهد داشت. شاید به همین خاطر است که آیت‌الله مطهری به شکل بسیار زیرکانه‌ای مسئله اساسی دوران ما را نه «آزادی زن» و تساوی حقوق او با مرد بلکه «نظام حقوق و تکالیف خانوادگی» دانسته‌اند (مطهری، ۱۳۵۷: ۱۱). بنابراین الگوی فطرت‌محور آفرینش، خداوند زن و مرد را با یک گوهر وجودی همسان و اما در وضعیت‌های «نامشابه» و «ناهمسان» خلق کرده است (همان). در نتیجه این اختلاف وضعیت‌های وجودی، زن و مرد دارای استعداد‌های متفاوت و ناکامل می‌باشند که تنها در صورتی کامل می‌شوند که به همدیگر بپیوندند و با یکدیگر تشریک مساعی داشته باشند. در الگوی فطرت‌محور، آزادی زن و یا تلاش برای همسان گردانیدن او با مرد، جایگاهی ندارد بلکه دغدغه اصلی این الگو بررسی «حقوق» و «تکالیف» زن و مرد نه به عنوان موجودیت‌هایی منتزع از یکدیگر بلکه به عنوان موجودیت‌هایی مکمل است. شاخصه‌های «زنانگی» و «مردانگی» نه تنها موجب تقید زن نمی‌شوند بلکه مولود امکان‌های تازه‌ای برای او خواهند بود. انکار تفاوت‌ها و استعداد‌های زنان و مردان، به جامعه انسانی و شخصیت زن، لطمه شدیدی وارد کرده است. برابری کامل بخش‌های زنانه و مردانه، نخست برای جنس زن، آسیب‌زا شد. نفی نقش زن و عبور از مرزهای جنسیتی و چشم بستن بر عدالت جنسیتی، از جمله بحران‌های زن معاصر به شمار می‌آید. این در حالی است که بنابر آموزه‌های فطرت‌محور، خداوند در میان گیاهان، حیوانات و انسان‌ها دو جنس با استعدادها و زمینه‌های متفاوت آفرید تا آنها بتوانند با یافتن مسیر خود به کمک یکدیگر، توانمندتر شده و توازن و تعادل را در آفرینش برقرار سازند. در صورت نادیده گرفتن این استعداد‌های وجودی، تعادل آفرینش بر هم خواهد خورد. همچنانکه خود غریبان نیز معترفند که بعد از آنکه تفاوت‌های زنانه و مردانه به طور کلی منهدم شد برابری به بدترین شکل ممکن به صحنه آمد یعنی تجاوز، تعرض، آزار جنسی، فحاشی، بی‌نزاکتی، مردان‌شور، زنان‌شور و در یک کلام «برابری کامل جنسیتی» (Fletcher, 1995: 126).

در الگوی فطرت‌محور، دلالت پیدا و پنهان شبیه گردانیدن «زن» به «مرد» که در غالب نحله‌های فمینیستی وجود دارد و همچنین انگاره مبتنی بر خصم بودن مرد برای زن، رد می‌گردد. مفاهیم محوری روشنگری و عقلانیت مدرن عبارتند از «آزادی» و «برابری». نهضت‌های فمینیستی نیز این مفاهیم را به ارث بردند و آنها را مبدل به مهم‌ترین شعارهای خودشان کردند. آیت‌الله مطهری در انتقاد از چنین وضعیتی نوشته‌اند:

«در این نهضت، به این نکته توجه نشد که مسائل دیگری هم غیر از تساوی و آزادی هست. تساوی و آزادی، شرط لازم‌اند و نه شرط کافی. تساوی حقوق، یک مطلب است و تشابه حقوق، مطلب دیگر، برابری حقوق زن و مرد از ارزش‌های مادی و معنوی، یک چیز است و همانندی و همشکلی و همسانی، یک چیز دیگر. در این نهضت، عمداً و یا سهواً «تساوی» به جای «تشابه» به کار رفت و «برابری» با «همانندی» یکی شمرده شد، «کیفیت» تحت الشعاع «کمیت» قرار گرفت. «انسان» بودن زن، موجب فراموش فراموشی «زن» بودن وی گردید (مطهری، پیشین: ۱۶).

در الگوی فطرت‌محور، تکامل زن و مرد در گرو به هم گرویدن و تزویج است. مسئله اصلی الگوی فطرت‌محور، نه «حقوق» زن بلکه رابطه دیالکتیکی میان «حقوق» و «مسئولیت»‌های زن است. رابطه‌ای که صورتبندی نهاد «خانواده» که از جمله مهم‌ترین نهادها در اسلام است، از نتایج آن به شمار می‌رود. بنابر رابطه دیالکتیکی میان حقوق و مسئولیت زن، «حقوق» زن برای وی الزام‌آور مسئولیت‌هایی می‌باشند به عبارت دیگر، حقوقش، مسئولیت‌هایش را تعیین می‌بخشد و از سوی دیگر، زن از آن روی «محق» است که «مسئولیت‌مند» می‌باشد و مسئولیت‌هایش حقوق او را متعین خواهند کرد. از جمله مهم‌ترین مسئولیت‌هایی که هم بر دوش زن گذاشته شده است و هم متوجه مرد است ایجاد آرامش برای همدیگر است. از مهم‌ترین مزایای الگوی فطرت‌محور این است که زن و مرد را از یکدیگر منتزع نمی‌گرداند (آنچنان که دیدگاه‌های فمینیستی می‌کنند) بلکه هر کجا که از «زن» سخن می‌گوید به «مرد» نیز اشاره دارد. در آیه ۲۱ سوره مبارکه روم آمده است که:

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». - و از آیات او این است که برای شما از جنس خودتان همسرانی آفرید تا به واسطه آنها آرامش بیابید و میان شما دوستی و محبت قرار داد، همانا در این امر نشانه‌هایی برای گروهی که تفکر کنند وجود دارد» .

علامه طباطبایی در المیزان، ذیل تفسیر این آیه شریفه، نکات بسیار ارزشمندی را یادآور شده است که می‌توان آنها را دلالت‌های اصلی الگوی فطرت‌محور در مقابل رهیافت‌های فمینیستی به شمار آورد؛ در ذیل تفسیر این آیه آمده است که:

«... برای شما و یا اینکه به شما نفع برساند از جنس خودتان زوج آفرید... پس هر یک از آن دو [زن و مرد] فی نفسه ناقص و محتاج به طرف دیگر است و از مجموع آن دو، واحدی تام و تمام درست می شود و به خاطر همین نقص و احتیاج است که هر یک به سوی دیگری حرکت می کند و چون بدان رسد آرام می شود چون هر ناقصی، مشتاق به کمال است و هر محتاجی مایل به زوال حاجت و فقر خویش است... [در] جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً، کلمه «مودت» تقریباً به معنای محبتی است که اثرش در مقام عمل، ظاهر باشد. در نتیجه، نسبت مودت به محبت، نسبت خضوع است به خشوع؛ چون خضوع آن خشوعی را گویند که در مقام عمل، اثرش هویدا شود، به خلاف خشوع که به معنای نوعی تأثیر نفسانی است که از مشاهده عظمت و کبریایی در دل، پدید می آید... «رحمت» به معنای نوعی تأثیر نفسانی است که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است در دل پدید می آید و صاحب دل را وادار می کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند. یکی از روشن ترین جلوه گاه‌ها و موارد خودنمایی مودت و رحمت، جامعه کوچک خانواده است؛ چون زن و شوهر در محبت و مودت، ملازم یکدیگرند... نظیر این مودت و رحمتی است که در جامعه بزرگ شهری و در میان افراد جامعه مشاهده می شود» (تفسیر المیزان، ۱۳۹۲، جلد ۱۶: ۱۰۸).

این فقره را علیرغم طولانی بودنش از آن روی به طور کامل نقل کردیم که مهم ترین شاخصه های الگوی فطرت محور را در آن می توان سراغ گرفت:

- الف- زن و مرد به لحاظ گوهری از یک جنس اند و به عبارت دیگر سرشت روحی آنها مشترک است؛
ب- مفهوم «زن» در غیاب مفهوم «مرد» تعریف ناپذیر می نماید؛
ج- همچنانکه بنابر آموزه فطرت، تمامی موجودات سر به سوی کمال دارند، رابطه میان زن و مرد نیز از این قاعده مستثنی نیست و تزویج آنها نیز می بایست در مسیر تکامل نفس باشد؛
د- مهم ترین واحد مطالعاتی زنان در الگوی فطرت محور، «خانواده» است که «زن» و «مرد» را قابل انتزاع نمی داند.

قرآن کریم حاوی آیات متعددی است که به واسطه آنها می توان صدق هر کدام از دلالت های مذکور و متقن بودن آنها را مورد پژوهش قرار داد. اینکه به صورت اجمالی به ارائه تعدادی از این آیات می پردازیم:

۲-۱- سنجش دلالت های الگوی فطرت محور در مطالعه زنان

بنابر دلالت اول الگوی فطرت محور، سرشت روحی زن و مرد از یک جنس است. این واقعیتی است که می توان آن را از فحوای آیه اول سوره مبارکه نساء نیز استنباط کرد. در این آیه می خوانیم:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا. - ای مردم! بترسید از پروردگار خود، آن خدایی که همه شما را از یک تن بیافرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن، خلقی بسیار در اطراف عالم از مرد و زن برانگیخت و بترسید از آن خدایی که به نام او از یکدیگر مسئلت و درخواست می کنید (خدا را در نظر آرید) و در باره ارحام کوتاهی نکنید که همانا خدا مراقب اعمال شما است».

همچنین در فرازی از آیه ۱۸۹ سوره مبارکه اعراف نیز آمده است:

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا... - اوست که شما را از یک تن آفرید و همسر او را از او آفرید تا بدو آرام گیرد» .

در این آیات بر سرشت واحد زن و مرد تصریح شده است. بنابر دلالت دوم الگوی فطرت محور، زن و مرد را نمی توان از همدیگر منتزع دانست و تعریف هر کدام از این دو جنس، در گرو تعریف جنس مقابل است. به زبان فلسفی می توان گفت که «زن» و «مرد» در الگوی فطرت محور با یکدیگر رابطه ای دیالکتیکی و تعیین بخش دارند. آیه ۱۸۷ سوره مبارکه بقره ناظر بر چنین ارتباطی است. در این آیه آمده است:

«هُنَّ لِيَاسٍ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِيَاسٍ لَهُنَّ. - زنان لباس و پوشش برای شما مردان هستند و شما مردان پوشش و لباس برای زنانان هستید».

«تفسیر التحریر و التنویر» معروف به تفسیر «ابن عاشور» در ذیل تفسیر این آیه چنین آورده است:

«جمله فوق استعاره ای است که کمال اتصال و وابستگی زن و مرد را می رساند؛ زیرا در حقیقت او را از ثلاثی مجرد (یعنی لبس الشیء الشیء یعنی پوشش داد چیزی چیز دیگری را) به باب مفاعله برده است که این پوشش از دو جانب می باشد و چنین گردیده: لابس الشیء الشیء: پوشش دو جانبه ای از سوی دو چیز انجام شده است» (التحریر و التنویر، ۱۳۷۹، جلد دوم: ۱۷۹).

این آیه زیباترین تمثیلی است که به صراحت هر چه تمام تر صدق و صحت دلالت دوم الگوی فطرت محور را نشان می دهد. «المیزان» نیز در رابطه با تفسیر این آیه نوشته است:

«ظاهر از لباس همان معنای معروف اوست یعنی آنچه را که به واسطه آن انسان بدن خود را می پوشاند و لکن دو جمله (هُنَّ لِيَاسٍ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِيَاسٍ لَهُنَّ) استعاره است از اینکه هر یک از زن و شوهر مانع شود تا دیگری گرفتار گناه گردد و آن گناه را بین انسان های دیگر رواج دهد گویا هر یک از این دو برای طرف دیگر پوشش و ساتری است که معایب دیگری را می پوشاند. دو جمله فوق استعاره بسیار ظریف و لطیفی است که این معانی عمیق را در خود گنجانده است» (المیزان، ۱۳۹۲، جلد دوم: ۴۵).

این آیه با توجه به صراحتی که در رابطه با چگونگی پیوند زن و مرد با یکدیگر دارد نه تنها مصداقی برای دلالت دوم الگوی فطرت محور است (عدم انتزاع زن و مرد از همدیگر) بلکه مطابق با متن تفسیر المیزان، پیوند میان زن و مرد می تواند مانع از گناه باشد و زن و مرد، «ساتر» یکدیگر باشند. با این اوصاف از این آیه شریفه می توان به عنوان یکی از مصداقی دلالت سوم الگوی فطرت محور نیز یاد کرد.

دامن به گناه نیالودن، یکی از استلزامات تکامل نفس است و با توجه به نقشی که زن برای مرد و مرد برای زن در این زمینه ایفا می کند می توان، مبنا و رسالت پیوند میان آنها را گام برداشتن در مسیر علو نفس و استعلای وجودی هر کدام از آنها دانست. فطری بودن پیوند میان زن و مرد و تلاش آنها به منظور بهره بردن از پیوندشان برای تقرب به ذات الهی، از موارد دوام و سلامت رابطه است که در ساختمان وجودی این دو جنس به ودیعه گذارده شد. فطری بودن به هم پیوستن زن و مرد، مهم ترین مبنای اخلاقی روابط میان زن و مرد در الگوی فطرت محور است؛ چنانکه نظریه های فمینیستی هیچ مبنای اخلاقی را بر نمی تابند. موارد اخلاقی، جهت الزام آور بودنشان مستلزم «استعلا» می باشند به عبارت دیگر انسان در صورتی که بداند اعمالش مورد داوری قرار خواهند گرفت و پویش وجودی اش در گرو صحت اعمالش است آنگاه به انجام عمل صالح، ترغیب خواهد شد. فقدان مبنای استعلایی در نظریه های فمینیستی موجب شده است که این نظریه ها از فقدان یک فلسفه اخلاق الزام آور و سامان بخش در عذاب باشند. اساس روابط میان زن و مرد در فمینیسم لیبرال، برآمده از سود سنجی است. همچنان که عقلانیت مدرن و ابزارهای هر پدیده ای را که برای «فرد»، نافع نباشد طرد می کند فمینیسم لیبرال نیز به عنوان یکی از نحله های وابسته به این نوع از عقلانیت، تنها نفع فرد را (که در اینجا به «زن» تبدیل می شود) در نظر دارد. این «نفع» نیز تنها نفع مادی و دنیوی است. در این نظریه، زن و مرد نه دو موجود مکمل همدیگر بلکه موجودیت هایی جدا افتاده اند که می بایست به هم شبیه شوند تا اینکه عدالت برقرار شود. اخلاق مادی، نه تنها استلزام آور نیست بلکه به مقتضای شرایط و موقعیت های مختلف، می توان آن را زیر پا گذاشت. فمینیسم مارکسیستی - سوسیالیستی نیز فاقد استعلا است. باور این فمینیسم به مدینه فاضله این جهانی که در آن هیچ شکلی از استثمار وجود نداشته باشد هیچ مبنای الزام آوری را به وجود نمی آورد. شبیه گردانیدن زن به مرد که از اهم اهداف این فمینیسم است موجب می شود که رابطه زن و مرد، پویایی خودش را از دست بدهد، چرا که پویایی یک رابطه در گرو اختلاف استعداد طرفین می باشد. در فمینیسم رادیکال نیز که از اساس رابطه میان زن و مرد، نهی می شود بی بند و باری جنسی و ازدواج های همجنس گرایانه جایی برای اخلاق انسانی، باقی نمی گذارد.

« تفسیر نمونه» در ذیل تفسیر آیه ۲۳ سوره مبارکه روم آورده است که:

«... چون وقتی قومی درباره اصول تکوینی خویش بیندیشند که آن اصول مرد و زن را وادار کرده به اینکه تشکیل جامعه خانوادگی دهند و نیز آن دو را به مودت و رحمت واداشت و آن مودت و رحمت نیز اجتماع مدنی و شهری را پدید آورد و چه آثاری بر این اجتماع مترتب شد، نوع بشری بقا یافت و زندگی دنیایی و آخرتی انسان به کمال رسید، آن وقت متوجه می‌شوند که چه آیات عجیبی در آنها هست و خدای تعالی چه تدابیری در امر این نوع از موجودات به کار برده، تدابیری که عقل را حیران و دهشت زده می‌کند» (تفسیر نمونه، ۱۳۸۹، جلد ۱۶: ۳۹۳-۳۹۱).

این آیه با تبیین رابطه زن و مرد آغاز می‌شود و در ادامه، همچنان که از تفاسیر (تفسیر المیزان و تفسیر نمونه) بر می‌آید به تبیین بنیان‌های وفاق اجتماعی، ختم می‌شود. در الگوی فطرت‌محور، زن و مرد را جدای از خانواده نمی‌توان تصویر کرد و از سوی دیگر، «خانواده» در این الگو مهم‌ترین و بنیادی‌ترین واحد مطالعاتی به شمار می‌آید گو اینکه بنابر تفاسیر آیه ۲۳ سوره مبارکه روم، بسامان بودن جامعه، در گرو بسامان بودن رابطه میان زن و مرد در نظام خانواده می‌باشد. زن و مرد، بنابر استلزامات «اصول تکوینی» است که به پیوند با همدیگر، برانگیخته می‌شوند. بنابر اقتضای الگوی فطرت‌محور، هر گونه رابطه میان زن و مرد که جدای از «خانواده» باشد نه تنها رابطه‌ای ناسالم خواهد بود بلکه سلامت «جامعه» را نیز به مخاطره خواهد انداخت. از سوی دیگر بنابر همین الگو، خانواده واحدی «طبیعی» است و آن را می‌بایست از الزامات وجودی انسان بدانیم. آیت‌الله مطهری در این رابطه نوشته‌اند:

«زندگی خانوادگی بشر، صد در صد طبیعی است؛ یعنی انسان، طبیعتاً «منزلی» آفریده شده است... در طبیعی بودن زندگی «منزلی» یعنی زندگی خانوادگی او نمی‌توانیم تردید کنیم. همچنان که بسیاری از حیوانات با آنکه زندگی طبیعی ندارند بلکه به کلی از زندگی اجتماعی، بی‌بهره‌اند دارای نوعی زندگی زناشویی طبیعی می‌باشند، مانند کبوتران و بعضی از حشرات که به طور «جفت» زندگی می‌کنند. در طبیعت، تدابیری به کار برده شده که طبیعتاً انسان و بعضی از حیوانات، به سوی زندگانی خانوادگی و تشکیل کانون خانوادگی و داشتن فرزند، فردگرایی دارند. قراین تاریخی، دوره‌ای را نشان نمی‌دهد که در آن دوره، انسان فاقد زندگی خانوادگی باشد، یعنی زن و مرد، منفرد از یکدیگر زیست کنند و یا رابطه جنسی میان افراد، صورت اشتراکی و عمومی داشته باشد. زندگی قبایل وحشی عصر حاضر که

۱. وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

نمونه‌ای از زندگانی بشر قدیم به شمار می‌رود نیز چنین نیست. زندگانی بشر قدیم، خواه به صورت «مادرشاهی» و خواه به صورت «پدرشاهی» شکل خانوادگی داشته است» (مطهری، ۱۳۵۷: ۱۵۰-۱۴۹). از آنجایی که زنان (مردان) به لحاظ برخی از شاخصه‌های زیستی، از مردان (زنان) متمایزند و همچنین به لحاظ معنوی و به خاطر تکامل نفس نیز نیازمند رابطه با مردان (زنان) هستند به همین خاطر نیز خانواده مهم‌ترین نهادی خواهد بود که قادر است این نیازهای «زیستی» و «معنوی» را پوشش دهد. از جمله زیانبارترین عواقب جنبش‌های فمینیستی در جهان معاصر، از میان رفتن بنیان خانواده و پیدایش موجودیت‌های جعلی همچون خانواده تک جنسیتی و خانواده‌های تک سرپرست بوده است. ریشه غالب تشویش‌ها و اضطراب‌های جهان کنونی را می‌توان در فقدان «خانواده» جستجو کرد. (که این به نوبه خود پژوهشی جداگانه می‌طلبد). الگوی فطرت‌محور، نه تنها خانواده را مهم‌ترین محملی می‌داند که «زن» و «مرد» در آن به آرامش می‌رسند و به شکوفایی استعدادهای فطری همدیگر یاری می‌رسانند بلکه از سوی دیگر، سلامت و سامان اجتماعی را نیز از ثمرات خانواده سالم و بسامان می‌داند.

۵- نتیجه‌گیری

واژه فمینیسم برای نخستین بار در اواخر قرن نوزدهم میلادی در عرصه مناسبات سیاسی و اجتماعی جهان، نمود پیدا کرد. به دنبال وقوع انقلاب‌های دموکراتیک در اروپا و رواج مفاهیمی از قبیل «آزادی» و «برابری» و «حقوق طبیعی» جنبش‌های طرفدار حقوق زنان نیز با بهره‌گیری از همین مفاهیم، در صدد برآمدند تا در راستای احقاق حقوق زنان، گام بردارند. بهره‌مندی از حق آموزش و تحصیل و حق رأی، مهم‌ترین مطالبات نسل نخست فمینیست‌ها بود. این نحله از فمینیست‌ها را «فمینیسم لیبرال» نامیده‌اند. مبانی نظری این دسته از فمینیست‌ها مبتنی بر آموزه‌های «لیبرال» و «فردگرایی رادیکال» بود. اینان احقاق حقوق زنان را در گرو شبیه شدن به مردان می‌دانستند و به عبارت دیگر عدالت جنسیتی در نظر آنها از بین رفتن نقش‌های «زنانه» و «مردانه» و همسان شدن این نقش‌ها بود. تأکید هر چه بیشتر این نحله بر آموزه‌های لیبرالی از قبیل «فایده‌گرایی» موجب شده بود که با همان تناقضاتی مواجه شود که اخلاقیات نظام سرمایه‌داری با آن مواجه بود. در اخلاقیات نظام سرمایه‌داری هیچ اصل لازم‌الاجرائی به منظور دفاع از حق مظلوم نمی‌توان سراغ گرفت؛ چرا که اقویا در این نظام قانون‌گذارند و قانون نیز مطابق با منافع آنها نوشته می‌شود. فمینیست‌های لیبرال، «زن» را موجودی ستم‌دیده معرفی می‌کردند و دارای پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسانه از قبیل:

الف- مردان هیچ برتری ذاتی و ارزشی بر زنان، ندارند؛

ب- جوامع عمدتاً امتیازات بیشتری را به مردان اختصاص داده‌اند؛

ج- تلقی جنبش‌های فمینیستی بسان جنبش‌هایی با علقه‌های اجتماعی؛

د- در هم تنیدگی ساختارهای نابرابر ساز جنسیتی با ساختارهای اجتماعی.

بودند. این دسته از فمینیست‌ها با ایجاد تمایز میان دو مفهوم «جنس» و «جنسیت» تفاوت‌های جنسیتی را نه امری طبیعی بلکه برآمده از وضعیت اجتماعی، عرف و فرهنگ می‌دانستند و رسالت خود را از میان برداشتن این دست از تفاوت‌های جنسیتی تعیین کرده بودند. فمینیست‌های لیبرال نظام سرمایه‌داری و استلزامات نظری و عملی آن را قبول کرده بودند و به همین خاطر نیز از مبارزاتشان طرفی برنمیستند، زیرا مواجهه با «زن» همچون کالایی قابل مبادله، در اساس نظام سرمایه‌داری ریشه دارد و هر گونه تلاش به منظور دگرگون کردن این شیوه تلقی، مستلزم دگرگونی در نظام سرمایه‌داری خواهد بود که فمینیست‌های لیبرال به این دگرگونی باوری نداشتند. کرامت و شأن زن به عنوان موجودی دارای استعدادهای متمایز از مرد، در این نحله از فمینیسم مورد توجه قرار نگرفته است.

فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست در اعتراض به تجربیات فمینیسم لیبرال اقدام به صورت‌بندی معضلات زنان بر اساس داده‌های تاریخی و تناقض‌های ذاتی نظام سرمایه‌داری کردند. تشابه میان این دو دسته از فمینیست‌ها (مارکسیست و سوسیالیست) به باور مشترک آنها به نقش نظام سرمایه‌داری در استثمار همسان زن و مرد باز می‌گردد. آن‌ها بر این باور بودند که نظام سرمایه‌داری منبع تمامی اشکال استثمار در جهان معاصر است و معضلات زنان نیز یکی از اشکال این استثمار است. به باور اینان، رهایی زنان در گرو از میان رفتن نظام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم است. شباهت اساسی میان فمینیست‌های مارکسیست-سوسیالیست و فمینیسم‌های لیبرال به راهکار همسان آنها به منظور احقاق حقوق زنان باز می‌گردد بطوریکه این گروه نیز شبیه گرداندن «زن» به «مرد» را کلید رفع نابرابری‌های جنسی می‌دانستند. سخن گفتن از «زن» به عنوان مخلوقی الهی که دارای یک سری از امکانات فطری است در نظریه فمینیسم مارکسیست-سوسیالیست جایی ندارد.

فمینیست‌های رادیکال تندروانه‌ترین دیدگاه‌ها را در مورد رابطه زنان و مردان، بیان داشته‌اند. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جریانی از فمینیسم ظهور کرد که نه تنها تمایزات جنسیتی را برآمده از عرف و فرهنگ می‌دانست بلکه نافی تمایزات جنسی نیز بود. رادیکال‌ها تمامی نمودهای هستی جهان را برآمده از ذهنیتی مردسالارانه می‌دانستند و بر این باور بودند که مردها با بهره‌گیری از سه اهرم فشار کنترل قدرت باوروری زنان، کنترل بر تمایلات جنسی زنان و کنترل ایدئولوژی زنانگی، زنان را مقید ساخته‌اند. به باور اینان، زنان نه تنها از لحاظ جسمی هیچ نیازی به مردان ندارند بلکه حتی علقه‌های عاطفی و عشق نیز موجب ضعف زنان خواهد شد و به همین خاطر نیز آنها می‌بایست از عشق به مردان پرهیزند. فمینیست‌های رادیکال، مروج مفهوم جعلی، خانواده تک جنسیتی بوده‌اند که تنها متشکل از جنس زن است. منتزاع دانستن «زن» از «مرد» و نفی

نهاد « خانواده » با اساس وجودی انسان ناهمخوان است و موجب تحقیر و در مقام ضعف قرار گرفتن زن خواهد شد.

با توجه به تبیین‌های چهارگانه گفته شده در تبیین حقوق زن، به نظر می‌رسد الگوی فطرت محور می‌تواند نقاط ضعف نظریه‌های فمینیستی را پوشش دهد و « زن » را نیز مراعات کند. بنابر الگوی فطرت محور آفرینش، خداوند زن و مرد را با یک گوهر وجودی همسان و اما در وضعیت‌های « نامشابه » و « ناهمسان » خلق کرده است. در نتیجه این اختلاف وضعیت‌های وجودی، زن و مرد دارای استعداد‌های متفاوت و ناکامل می‌باشند که تنها در صورتی کامل می‌شوند که به همدیگر پیوندند و با یکدیگر تشریک مساعی داشته باشند. مهم‌ترین دلالت‌های الگوی فطرت محور عبارتند از:

- الف- زن و مرد به لحاظ گوهری از یک جنس‌اند و به عبارت دیگر سرشت روحی آنها مشترک است؛
- ب- مفهوم « زن » در غیاب مفهوم « مرد » تعریف ناپذیر می‌نماید؛
- ج- همچنان‌که بنابر آموزه فطرت، تمامی موجودات سر به سوی کمال دارند، رابطه میان زن و مرد نیز از این قاعده مستثنی نیست و پیوست آنها نیز می‌بایست در مسیر تکامل نفس باشد؛
- د- مهم‌ترین واحد مطالعاتی در الگوی فطرت محور، « خانواده » است که همانا « زن » و « مرد » در این تبیین و در معماری این واحد قابل انتزاع نیستند.

منابع:

فارسی:

- قرآن کریم
- ابن سینا، عبدالله. (۱۴۰۴ ه. ق)، الشفاء. قم: بیدار.
- انگلس، فردریش (۱۳۸۰)، منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت. ترجمه خسرو پارسا، تهران: انتشارات جامی.
- جاگر، آلسیون (۱۳۷۵)، چهار تلقی از فمینیسم. ترجمه س. امیری، نشریه زنان، شماره ۲۸، صص ۴۸-۵۲.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۸)، زن در آینه جلال و جمال. قم: مرکز نشر اسراء.
- دفتر مطالعات و تحقیقات زنان (۱۳۸۲)، فمینیسم و دانش‌های فمینیستی. ترجمه و تحلیل و نقد مقالات دائره‌المعارف راتلج، قم: مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه خواهران، دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.
- علامه طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۹۲)، تفسیر المیزان. ترجمه محمد باقر موسوی همدانی، انتشارات دارالفکر، دوره ۴۰ جلدی.
- محمد طاهر، ابن عاشور (۱۳۷۹)، تفسیر التحرير و التنوير المعروف بالتفسير ابن عاشور. بيروت: موسسه التاريخ، دوره ۳۰ جلدی.
- مطهری، مرتضی (۱۳۵۷)، نظام حقوق زن در اسلام. تهران: انتشارات اسراء.
- مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۸۹)، تفسیر نمونه، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، دوره ۲۸ جلدی، چاپ پنجاه و هشتم.

انگلیسی:

- Freedman, Estelle (2003), *No Turning Back: The History of Femenism and the Future of Woman*, Published by Random House Publishing Group
- Linda Nicholson (2000), "Gender", in *A Companion to Feminist Philosophy*, Edited by Alison M. Jaggar and Iris Marion Young, Blackwell
- Offen, Karen (2000), *European Feminisms, 1700-1950*, Redwood City, CA: Stanford University Press
- Jaggar, Alison M. (1983), *Feminist Politics and Human Nature*, Totowa, NJ: Rowman & Allanheld
- Tong, Rosemarie (2014), *Feminist Thought: A More Comprehensive Introduction*, Westview Press

- Susan Wendell, "A (Qualified) Defense of Liberal Feminism," *Hypatia* 2, No. 2 (Summer 1987): 65–94
- Locke, John (1970), *Two Treatise of Government*, Cambridge University Press
- Schneir, Meriam (1972), *Femenism: The Essential Historical Writings*, New York, NY, USA: Vintage
- Grimke, Sarah Moore (1970), *Letters on the Equality od Sexes and the Condition of Woman*, New York, NY, USA: Burt Franklin
- Holmstrom, Nancy (2002), *The Socialist Feminist Project*, *Monthly Review Press* 54, no. 10
- Schmitt, Richard (1987), *Introduction to Marx and Engels*, West Review Press
- Holmstrom, Nancy (1984), *A Marxist Theory of Women's Nature*, *Ethics* 94, no. 1
- Suchting, Wallis Arthur (1983), *Marx: An Introduction*, New York University Press
- Foreman, Ann (1977), *Femininity as Alienation: Women and the Family in Marxism and Psychoanalysis*, Pluto Press
- Engels, Freidrich (1972), *The Origin of the Family, Private Property and the State*, New York: International Publishers
- Gross, Elizabeth (1986), *Feminist Challenges*, Boston, Northeastern University Press
- Mansbridge, Jane; Moller Okin, Susan (2005), *Feminism in A Companion to Contemporary Political Philosophy* by Goodin, Robert E.; Pettit, Philip; Pogge, Thomas W., Willey Blackwell Press
- Dunebar, Roxanne (1970), *Female liberation as a Basis for Social Revolution*, Aron Press
- Burris, Barbara (1971), *The Forth World Manifesto*, Published by Women - Fourth World, Bolerium Books Inc.
- Rubin, Gayle (1997), *The Traffic in Women : Notes on the Political Economy of Sex*, in Nicholson, Linda, *The second Wave: A Reader in Feminist Theory*, New York: Routledge, pp. 27–62
- Donovan, Josephine (2000), *Feminist Theory: The Intellectual Traditions*, Third Edition, The Continuum International Publishing Group
- Fletcher, Anthony (1995), *Gender, Sex and Subordination in England 1500-1800*, Yale University Press